روزنامه هم‌میهن
www.hammihanonline.ir

۱۶ ۲۴ ساعت
24 HOURS

hammihanmedia@gmail.com
@Hammihanonline

•صاحب امتیاز و مدیرمسئول: غلامحسین کرباسچی
•مشاوران: عباس عبدی و احمد زیدآبادی
•سردبیر: محمدجواد روح •معاون سردبیر: مهرداد خدیر
•دبیران گروه‌ها: فرزانه طهرانی (اقتصاد) • آرمین منتظری (دیپلماسی و بین‌الملل)
•علی ورامینی (رسانه و فرهنگ) •سمیه متقی (سیاست) • الناز محمدی (جامعه) • آرش خاموشی (عکس)
•مدیر اداری و آگهی‌ها: شاهرخ حیدری
•مدیر هنری: مهدی قربانی‌تبار
•هادی حیدری (طرح و کاریکاتور) •حروفچینی و ویراستاری: شهرام هادی

•تلفن روابط عمومی: ۸۸۷۴۹۳۰۰ •تحریریه: ۸۸۷۳۰۲۹۱ •آگهی‌ها: ۸۸۷۳۵۲۰۷ •نشانی: خیابان شهید بهشتی، خیابان پاکستان، کوچه دوازدهم، پلاک ۱۸
•لیتوگرافی و چاپ: هم‌میهن •تلفن چاپخانه: ۰۲۱۴۶۸۲۱۱۱۴ •توزیع: نشرگستر امروز نوین • تلفن: ۰۲۱-۶۱۹۳۳۰۰۰

نگاه آخر

جانی که احترام ندارد

عبدالجواد موسوی
شاعر و روزنامه‌نگار

سال‌هاست درباره تصادفات جاده‌ای و میزان تلفاتی که از مردم ایران می‌گیرند، می‌نویسیم. طبق معمول اتفاق خاصی هم نمی‌افتد. اما این وسط یک اتفاق مهم در حال رخ‌دادن است. میزان این نوشته‌ها و سطح مطالبه پایان دادن به این معضل وحشتناک به‌طور محسوسی در حال افزایش است. این یعنی جان که برای جامعه ایرانی متاع چندان قابل اعتنایی نبود، دارد ارزش پیدا می‌کند. این یعنی ما داریم اندک‌اندک به انسان محض، انسانی فارغ از رنگ، پوست، عقیده و ایدئولوژی اهمیت می‌دهیم. تا زمانی که این اهمیت جنبه عمومی پیدا نکند و فرادستان نیز همانند روزنامه‌نگاران و فعالان اجتماعی و سیاسی، برای جان انسان احترام قائل نشوند، هرچه کنیم آب در هاون کوفتن است. از دل این اعتقاد و طلب است که راه‌حلی برای رفع مشکلات بودجه، آموزش و کیفیت خودرو پیدا می‌شود. جاده‌های ایران در سراسر کشور مشکلات جدی دارند. بی‌اغراق می‌گویم در سراسر کشور. حتی جاده‌های پرترددی مثل جاده‌های شمال که هر هفته بدون استثنا با مشکل ترافیک و انبوهی از مسافران مواجه می‌شوند اشکالات فراوانی دارند. جالب اینجاست که برای رفع بعضی از مشکلات جاده‌ای بیش از آن‌که نیاز به بودجه باشد، نیاز به درک و فهم دقیق از خود مشکل است. جالب‌تر اینکه من تا به‌حال نشنیده‌ام برای رفع این مشکلات سراغ رانندگان این مسیرها بروند. رانندگان به‌ویژه آن‌هایی که به‌صورت مداوم و مستمر در جاده‌های به‌خصوصی تردد می‌کنند بیش از هرکس دیگری به معایب و مشکلات جاده‌ها وقوف دارند اما تا به‌حال ندیده و نشنیده‌ام کسی یا جایی برای مشورت سراغی از آن‌ها بگیرد. دومین مسئله بعد از ایمنی و استاندارد بودن جاده‌ها به کیفیت خودروها برمی‌گردد. در شرایطی که هیچ‌کدام از مدیران شرکت‌های خودروسازی حاضر نیستند خودروهای تولیدی شرکت خودشان را سوار شوند هرگونه سخنی در این باره وقت تلف کردن است. هیچ مرجع نظارتی برای کیفیت خودروها وجود ندارد. نه اینکه وجود ندارد اما هیچ‌کس آن‌ها را جدی نمی‌گیرد. بارها و بارها درباره کیفیت خودروهای تولیدی و امنیت آن‌ها در خفا و علن بحث شده اما ظاهراً زور مافیای تولید خودرو آن هم با هر قیمت و کیفیتی از همه بیشتر است. اگر نشود نظارت جدی بر کیفیت تولید خودروها داشت، اگر نتوان از عدم کیفیت خودروها و امنیت آن‌ها به دادگاهی شکایت برد و به نتیجه‌ای رسید تا قیام قیامت این وضع نابسامان و غیرقابل دفاع ادامه خواهد داشت و ما به بهانه حمایت از تولید ملی، کرور کرور جان انسان بی‌گناه را فدای فربه‌شدن مافیای قدرت و ثروت خواهیم کرد. بحث آموزش یا به‌قولی فرهنگ‌سازی هم که جای خود. شاید اگر در همه این سال‌ها به اندازه‌ای که به موضوع حجاب پرداخته‌ایم و به نهادهای مختلف بودجه اختصاص داده‌ایم به موضوع رانندگی درست می‌پرداختیم، اوضاع‌مان خیلی بهتر بود. به همین بنرهای توی خیابان‌ها و جاده‌ها دقت کنید. ببینید چقدر از آن‌ها به موضوع رانندگی درست اختصاص دارد. ببینید چقدر خلاقیت و نوآوری در طراحی آن‌ها به کار گرفته شده. کاملاً می‌شود یک کارِ باری به هرجهت و بزن در رو را از یک کار درست و حسابی تشخیص داد. همان‌طور که در ابتدای این یادداشت آمد، اصل و اساس ماجرا که طلب عمومی برای حل یک معضل دیرپاست، باید پدید بیاید. این طلب باید هم در مردم کوچه و بازار پدید بیاید، هم در آن‌هایی که برای مردم تصمیم می‌گیرند. شاید به حکم «الناس علی دین ملوکهم» ابتدا باید حاکمان منش و روش خود را دگرگون کنند. شاید اگر مردم ببینند حاکمانش‌ان برای جان و مال آن‌ها اهمیت قائل می‌شوند و فی‌المثل مشکل روشنایی فلان جاده را بلافاصله حل می‌کنند، آن‌ها هم قوانین راهنمایی و رانندگی را بیشتر و بهتر رعایت کنند. شاید اگر مردم ببینند حاکمان‌شان به رفاه و امنیت مردم توجه نشان می‌دهند و خودروهای با کیفیت مناسب در اختیارشان قرار می‌دهند، آن‌ها هم در حین رانندگی به حق و حقوق دیگران بیشتر احترام بگذارند. شاید این حرف‌ها زیادی رنگ و بوی وعظ و نصیحت داشته باشند. نمی‌دانم. واقعاً چیز دیگری به عقل ناقصم قد نمی‌دهد. همیشه فکر کرده‌ام و می‌کنم چیزی مهمتر از جان آدمی وجود ندارد و این میزان بی‌اعتنایی ما به تلفات جاده‌ای چیز حیرت‌آوری است. یعنی اگر ما نتوانیم برای حل این مشکل چاره درستی بیاندیشیم، احتمالاً برای هیچ مشکل دیگری هم نمی‌توانیم فکری کنیم. وقتی کسی برای جانش اهمیتی قائل نباشد، چگونه می‌تواند به آموزش‌وپرورش، بهداشت و درمان، فرهنگ، نهادهای مدنی، آزادی، عدالت و بقیه چیزها فکر کند؟

پاییز، زمستان و دوباره زمستان...

علی ورامینی
دبیر گروه فرهنگ

خیال هر دردی از خود درد دردناکتر است. چه وقت‌ها که از خوف غم در عین غم افتادیم و در پی هستی به عدم فرو رفتیم. این قول درباره هر رنج و دردی صادق باشد، در نسبت با مرگ عزیز چنین نیست. مرگ عزیز کمرشکن‌تر از خیالش است. بارها و بارها بیشتر. فقدان عزیز استیصالی دارد که بعید می‌دانم در رنج و دردی دیگر در دنیا باشد. محکوم به اعدام هم تا لحظه‌ای که پاهایش را در هوا تاب می‌دهد می‌تواند امید داشته باشد که شاید چند لحظه دیگر پایش به زمین برسد و دوباره طلوع آفتاب را ببیند. همان محکوم به اعدام اگر پاهایش از تاب خوردن بایستد آنکه دل در گرواش دارد دیگر هرگز امیدی در دلش نخواهد داشت؛ امیدی که این پاها دوباره حرکت کنند و آن چشم‌ها باز آسمان را ببینند. استیصال مرگ چنین است، تا نیامده هنوز می‌توان به کورسویی در تاریکی مطلق دل خوش کرد و وقتی که آمد دیگر یک هیچ بزرگ پیش رویت هست؛ همان هیچی که هجدهم پاییزی که گذشت همچون شیر نر خونخواره‌ای با آن هیبت شوم و دهشتناکش رخ در رخم شد به زمین‌ام زد. تجربه نبودن مریم، خواهرم، عجیب‌ترین و عمیق‌ترین حسی است که همه این نزدیک به چهل سال زندگی تجربه کردم. تازه فهمیدم که تا خرمنت نسوزد احوال خرمن سوخته را نتوان فهمید. سوگ، مواجهه آدمی با هستی را دگرگون می‌کند. هیچ چیز، مطلقاً هیچ چیز بعد از سوگ دیگر مثل قبلش نیست. نبودن عزیز خلائی در جان و جهانت بوجود می‌آورد و هر حسی بعد از آن اول از مجرای آن حفره رد می‌شود و بعدتر به عمق جانت می‌رسد. برای همین دیگر هیچ شادی‌ای مثل قبل نیست و البته هیچ غمی. روزها گذشتند و نوروز رسید؛ روزی که نو می‌شود و زخم را باز می‌کند، بازتر. بعد از سوگ دیگر بهاری نیست. همه فصل‌ها زمستان است.

بهار را بهانه نکنم، چه کنم؟

فرزاد نعمتی
خبرنگار گروه فرهنگ

نوروز و بهار در ذهن من تفاوتی ندارند؛ هر دو با یک حس‌وحال بسیار خاص و خواستنی پیوند می‌خورند و شاید کمی غریب به نظر برسد، اما من یکی از شب یلدا روزهایم رنگی‌تر می‌شوند و با چشم‌دیداری بهار، حال دلم خوش‌تر است؛ به‌شکلی که گاهی برایم شگفت‌آور است و مایه دست‌انداختن خودم در آینه هم می‌شود. نمی‌دانم چرا، اما انگار احساس می‌کنم زنجیرهای گران بلا از دوشم یکی‌یکی بر زمین افکنده می‌شوند و دژ بیداد زمانه مثل برف زمستان آب می‌شود. بچه‌تر که بودم البته به این غلظت نبود. ذوق و شوق خرید لباس نو و عیدی گرفتن داشتم اما انتظار نوروز و سرخوش شدن از بهار، نه آن‌چنان. دوره جوانی که گاه می‌زدم به بیراهه و می‌گفتم خب که چه؟ اما بعدتر مدت‌ها احساسم همانی بود که گفتم: «اومد بهار و بوی یار و این بهارم از اون بهارها شد/ از در رسید و مارو دید و عاشق ما شد.» به بالا و پایین ریتم همین آهنگ، ضربان قلب‌من هم فرازوفرود می‌گرفت. نه اینکه همیشه چنین باشم، اما حس چیره وجودم چنین بود. راست بگویم، چندین‌سال است با کمی شرمندگی و عذاب وجدان، حس نوروز زیر پوستم می‌دود. همین چند روز پیش سرخوش از سبزی زمین و آبی آسمان داشتم «کردستان» را به جنوب می‌راندم که ناگهان ترانه «عید می‌آید» علیرضا عصار، اشکم را درآورد. نمی‌دانم شنیده اید یا نه، حس دوگانه‌ای به من دست داد؛ هم تحسین هنگام شنیدن یک موسیقی درست و حسابی، هم غم فراینده رنج و فقری که بسیاری از پدران و مادران را این روزها شرمنده می‌کند. حق با روزبه بمانی است: «عید با سبزه و سیب آمده از راه ولی/ بار بر شانه ما قد دماوند شده/ جای سکه وسط سفره عیدم خالیست/ ارزش سکه در این شهر مگر چند شده» و سیلی‌زنان‌تر از آن: «عید روزی‌ست که هر سفره پر از نان باشد/ عید روزی‌ست که ما حق کسی را نخوریم/ نان در این شهر پر از خرمن گندم حتماً/ آنقدر هست که ما نان کسی را نبریم». با خودم بود دلم می‌خواست ۱۰ بار این ترانه را بشنوم و دلی از عزا درآورم اما چه کنم آناهیدم چشم به‌راه است. به خاطر او باید لبخند زد، اشک‌ها را باید شست و حتی شاید جور دیگر باید دید. در کمتر از دو، سه دم و بازدم، آدم دیگری می‌شوم؛ خندان می‌بوسمش و می‌گویم، پنج روز دیگر مدرسه تعطیل می‌شود و می‌رویم به پیشواز بهار. با برق ستاره‌ای که در چشمانش سوسو می‌زند از شنیدن این خبر، همه‌چیز برمی‌گردد به سامانه پیشین؛ پس پیش به سوی بهار. قدیم‌ترها هم قدیمی‌ترها می‌گفتند عید برای بچه‌هاست. چه خوب که پس هنوز بچه‌ها هستند. یاد فیلم «فرزندان انسان» آلفونسو کوارون می‌افتم. چقدر زشت و زننده است جهانی که بچه‌ها در آن نباشند. به خاطر آنها هم که شده، مجبوریم گذر کنیم از این شب‌های سرد و برسیم به دروازه بهشت بهار. شاید بگویید چه خودفریبی احمقانه‌ای؟ بخش اولش را به‌طور مطلق انکار نمی‌کنم اما بعید میدانم احمقانه باشد. از سر بی‌خردی نیست، کارکردی دارد و خود خویشکاری است از قضا. ریشه‌های اسطوره‌ای اش را هم که فراموش کنیم، اگر کسی این آیین را ابداع می‌کرد، به او درود می‌فرستادیم. یاد صحبتهای دکتر آذرخش مکری می‌افتم که می‌گوید انگار موتور لذت و خوشی در آدمیزاد برای روشن‌شدن نیاز دارد به تحریک‌شدن و فرستادن نشانکهای ولو فریبکارانه از لذت. پس چرا وقتی آیینی آکنده است از این انگیزنده‌های زیبا، آن را پس بزنیم؟ لابد نیاکان‌مان هم این را دریافته بوده‌اند که نوروز را رها نکردند. نوروز شد نماد ایرانی بودن و ایرانی ماندن. در سرزمینی که از چپ و راست بر آن می‌تاختند، بهانه برای گریه فراوان بود اما پیامد در چله نشستن و در سوگ ماندن چه بود؟ راهی دگر رفتیم و چه خوش یافتیم این معجزه ماندگار را. تقویم‌مان پر شد از بزم‌های ماهانه و جشن‌های سالانه؛ جنم ایرانی انگار در جشن و شادی ریشه گرفت و چه خوش که گره خوردیم به سور و سرور. هنوز مانده البته به آن استغنا برسم که چونان زویا زاکاریان شادمانه بسرایم: «پاشو پاشو پاشو گلدون بیار/ وقتشه سنبل بکاریم/ اگه نوروزم نیاد/ با یه غزل عید میاریم» و به این خیال دلاویز بپیوندم که «بی‌بهارم می‌شه گاهی خواب نرگس ببینیم/ وقت و بی‌وقت تو خونه سفره هفت‌سین بچینیم» اما از شما می‌پرسم در زمانه‌ای که «طفلی به‌نام شادی دیری‌ست گم شده‌ست»، در «طرفه کابوسی به بیداری که ما دیدیم»، بهار را بهانه نکنم، چه کنم؟

بهترین روزگار و بدترین ایام

قادر باستانی‌تبریزی
پژوهشگر علوم ارتباطات

ما در نقطه‌ای ایستاده‌ایم که مرز میان پیشرفت و بحران به‌طرز خطرناکی باریک شده است. از یک‌سو، هوش مصنوعی، مهندسی ژنتیک و فناوری‌های نوین، افقی روشن از پیشرفت و رفاه ترسیم می‌کنند و از سوی‌دیگر، این تحولات تهدیدی برای مشاغل، برابری اجتماعی و حتی خودِ مفهوم «انسان بودن» به‌شمار می‌آید. پرسش اساسی اینجاست، آیا این آینده برای همه خواهد بود، یا تنها گروهی کوچک از صاحبان قدرت و ثروتمندان از آن بهره خواهند برد، درحالی‌که بقیه به‌تدریج از معادلات اقتصادی، اجتماعی و حتی زیستی حذف می‌شوند؟! ما در عصری زندگی می‌کنیم که پیشرفت‌های علمی و فناوری، جهانی جدید و پُرامید را وعده می‌دهند، اما همزمان، هشدارهایی درباره زوال ارزش‌های انسانی، تعمیق نابرابری‌ها و سلطه فناوری بر سرنوشت بشر به گوش می‌رسد. امروز الگوریتم‌ها بسیاری از جنبه‌های زندگی ما را در دست گرفته‌اند. شاید زمانی تصور می‌کردیم که تنها تصمیمات ساده و تکراری را می‌توان به هوش مصنوعی سپرد، اما اکنون شاهد آن هستیم که ماشین حتی در حوزه‌هایی مانند هنر، سیاست و قضاوت نیز وارد شده است. آیا این پیشرفت‌ها به‌معنای رهایی بشر است یا آغاز عصری که در آن انسان‌ها به مُهره‌هایی بی‌اهمیت در برابر ماشین‌های هوشمند تبدیل خواهند شد؟ در جهانی که با سرعتی باورنکردنی، هوش مصنوعی بسیاری از وظایف انسانی را برعهده می‌گیرد، چه آینده‌ای در انتظار کسانی است که دیگر نیازی به حضورشان احساس نمی‌شود؟ آیا قرار است بخشی از جامعه بشری به حاشیه رانده شود؟ در کنار انقلاب فناوری اطلاعات، انقلاب زیست‌فناوری نیز در حال تغییر بنیادین جهان است. دانشمندان نه‌تنها به درمان بیماری‌ها، بلکه به بهبود ژنتیکی و حتی خلق انسان‌های برتر می‌اندیشند. از مهندسی ژنتیک تا اندام‌های مصنوعی، از داروهای افزایش عملکرد مغزی تا فناوری‌های ضدپیری، همگی در مسیر تحقق رویایی پیش می‌روند که قرن‌ها در تخیل بشر بوده است، اما این پیشرفت‌ها در اختیار چه کسانی خواهد بود؟ آیا آینده تنها متعلق به ثروتمندانی خواهد بود که می‌توانند بدن و ذهن خود را ارتقا دهند، یا جهانی برابرتر در انتظار ماست؟ خطر اینجاست که نابرابری‌های ژنتیکی و فناورانه، شکاف میان طبقات اجتماعی را به سطحی بی‌سابقه برساند. در این سناریو، ابرثروتمندان نه‌تنها از قدرت اقتصادی و سیاسی بیشتری برخوردار خواهند بود، بلکه به‌لطف پیشرفت‌های علمی، از نظر زیستی نیز دست برتر را خواهند داشت. شاید در آینده‌ای نه‌چندان دور، تفاوت میان طبقات اجتماعی دیگر صرفاً به میزان دارایی محدود نشود، بلکه در هوش، سلامت و حتی طول‌عمر نیز نمود پیدا کند. اگر این روند مدیریت نشود، نوادگان مولتی‌میلیاردرها ممکن است نه‌فقط از نظر ثروت، بلکه از نظر ظرفیت‌های زیستی و ذهنی نیز گونه‌ای متفاوت از ما انسان‌های عادی باشند. اما این آینده، سرنوشت گریزناپذیر بشر نیست. لابد مسیر پیش‌رو قابل تغییر است. یکی از مهم‌ترین راهکارها، ایجاد یک سیستم اقتصادی و اجتماعی است که از بهره‌مندی عادلانه از پیشرفت‌های علمی اطمینان حاصل کند. در غیر این صورت، اگر هوش مصنوعی جایگزین نیروی کار شود یا دسترسی به فناوری‌های پیشرفته تنها در اختیار قشری خاص باشد، وقوع بحران‌ها اجتناب‌ناپذیر خواهند شد. در چنین شرایطی، سیاست‌گذاری‌های اقتصادی نیز باید متحول شوند. برخی از آینده‌پژوهان پیشنهاد می‌کنند که درآمد پایه همگانی یا خدمات عمومی رایگان در حوزه‌هایی مانند آموزش، بهداشت و حمل‌ونقل به‌عنوان راهکاری برای حفظ انسجام اجتماعی در نظر گرفته شود؛ اما آیا دولت‌ها توان پذیرش چنین هزینه‌ای را دارند؟ سؤال بزرگ این است که آیا اوضاع بهتر می‌شود یا بدتر؟ پاسخ این پرسش، به تصمیمات امروز ما بستگی دارد. آینده، نه امری قطعی و اجتناب‌ناپذیر، بلکه نتیجه انتخاب‌هایی است که امروز می‌کنیم. آنچه مشخص است، این است که آینده دیگر مفهومی انتزاعی نیست؛ بلکه همین امروز در حال شکل‌گیری است. انگار این دوران، هم «بهترین ایام» است و هم «بدترین روزگار». اگر جامعه جهانی و سیاست‌گذاران نتوانند این تغییرات را به‌درستی مدیریت کنند، باید منتظر عواقب ناخوشایند آن باشیم. اما اگر از هم‌اکنون برای نظارت بر این تحولات و هدایت آن‌ها در مسیر درست اقدام کنیم، آینده‌ای که در انتظار بشر است، شاید روشن‌تر و عادلانه‌تر باشد.

یادداشت سردبیر

ما لعبتکانیم و جهان لعبت‌باز

۱۴۰۳ آخرین رمق ما معمولی‌ها بود...

محمدجواد روح

سالی که گذشت، سالی پرفتنه بود. نه از آن فتنه‌ها که در گفتارهای رسمی پس از ۱۳۸۸ می‌گفتند؛ گفتارهایی که قدرت را در جایگاه حقانیت می‌بیند و مخالفت و تعارض و حتی اعتراض به آن را مصداق عداوت با حقیقت. در آن گفتارها، فتنه فضایی پرالتهاب و ناروشن است که در آن، سره را از ناسره و حق را از باطل نمی‌توان شناخت. اما سیاست و قدرت، صحنه تعریف و تبیین حقیقت نیست. صحنه توازن قواست. و دقیق است (گرچه تلخ) که گفته‌اند الحق لمن غلب. آنکه غلبه دارد و قدرتش افزون است، می‌تواند ادعای حق کند و خود را نماینده و نماد حقیقت بپندارد. از این‌روست که پیوند دادن مسئله قدرت با حق و حقیقت، نارواست و بدتر از الگوی بی‌پرده و سکولار توازن قوا؛ دست‌کم در اینجا، قدرت مسلط ادعای حقیقت نمی‌کند. پس، فتنه نیز در اینجا معنای فضای آمیخته و ناروشن میان حق و باطل ندارد. فتنه در اینجا معادل بلاست. از همان معنا که عارفی شیرازی می‌گوید: «ز منجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد». و البته شاهکار سخنش در مصرع دوم است که از قضا به شهرت مصرع نخست نیست: «من ابلهانه گریزم به آبگینه حصار.»

آری؛ حال و روز ما ایرانیان در این روزگار و به‌ویژه سالی که گذشت، چنین بود. سنگ‌های فتنه بر ما بارید و ما نیز ابلهانه به حصارهایی از آبگینه گریختیم. به خانه‌های شیشه‌ای آویختیم. به هر حشیشی تشبث جستیم شاید غرق نشویم. و البته، چندان حشیشی هم در دست ما مردمان معمولی نبوده و نیست. حداکثر ابزاری که داریم و می‌شناسیم، تکه کاغذی است و صندوقی. زمانی قهر می‌کنیم و نمی‌اندازیم. زمانی با هزار شور و امید به آن دل می‌بازیم. و زمانی با گزینه‌ای که چندان هم نمی‌شناسیم و نمی‌پسندیم، می‌سازیم از سر ناچاری و هراس از بلای بزرگتر. و البته، ما در بهترین حالت می‌توانیم برای تک‌برگ‌های خود تصمیم بگیریم. ما را بر مردمان پنسیلوانیا و جورجیا و واشنگتن دی‌سی تاثیری نیست؛ اما رای و تصمیم آنان، بیش از خودشان سرنوشت نسل و عصر و عمر ما را تعیین می‌کند. و کاش، بلافقط آن مونارنجی نشسته در کاخ‌سفید بود. دنیای ۱۴۰۳ بیش از پیش نشان داد که مجمع دیوانگان است. دیوانگان قدرت. آنان که دیگر هیچ آداب و ترتیبی هم نمی‌جویند. در بند هیچ معاهده و نظام بین‌المللی هم نیستند. وستفالیا را دارند به زباله‌دان تاریخ می‌افکنند. لیبرالیسم را دارند دفن می‌کنند. از غزه تا اوکراین، از گرینلند تا کانادا، از پاناما تا تایوان. همچون گرگان بر سر جنازه‌ای؛ جنازه‌ای که جهانی است. گویی هنرمندان حکایت سعدی‌اند که در صدر نشسته‌اند؛ اما هنر مشترک‌شان اقتدارگرایی و سلطه‌طلبی است. برخلاف آنان که می‌گویند بین اوباما و بایدن و ترامپ فرقی نیست؛ باید گفت بین پوتین و شی‌جین‌پینگ و مودی و نتانیاهو و ترامپ و بن‌سلمان و اردوغان فرقی نیست. همه اهل قدرت‌نمایی‌اند. همه دلباخته‌نمایش‌اند. همه راست‌هایی افراطی‌اند. همه کشور خود و حکومت خود را «اول» می‌دانند و در حدوحدود توان و قدرت خود، آن را «اول» می‌خواهند. یکی رویای معاویه شدن دارد، آن دیگر عثمان، سومی تزار و لابد آن دیگران، تموچین. و البته خود ترامپ که می‌خواهد جهانی را به معاملتی از آن آمریکا کند. و حالا این جهان پرفتنه شده است؛ نه از آن چشم و آن ابروی روزگار کهن. از مسیری که در آن افتاده است و دیوانگان می‌تازند. چنان که زمانی نسخه داخلی‌شان گفته بود: ترمز بریده و فرمان کنده و دورانداخته. در چنین جهانی، ما مردمان معمولی چه می‌توانیم کرد؟ چه ابزار داریم؟ حداکثر کاری که در این سال می‌توانستیم، این بود که نیمی از ما رای دهیم و نیم دیگر رای ندهیم. نیمی به امید روزنی و نیم دیگر ناامید از حتی یک روزن. حال، هفت‌ماهی از آن انتخاب گذشته و آخر سال رسیده است. شاید آنان که رای ندادند، به آنها که دادند خرده بگیرند و بخندند و بگویند: «دیدی!» اما این ناتوانی، فراتر از اینهاست. رای دادن ما کاری بود در حد گریختن به آبگینه حصار. ولی چه می‌شد کرد؟ مگر ما را در این روزگار، برج و بارویی مانده است که به آن بگریزیم؟ مگر حصار سنگ و خندقی داشتیم که نرفتیم؟ مگر سکان فلک دستمان بود که سنگ فتنه نباریم؟ نه واقعاً. کل توان‌مان همین بود. آخرین رمق جان‌مان. ته‌مانده وجودمان. همه ابزار و امکان‌مان. به آبگینه حصار گریختیم. به خانه‌ای که ظریف نشان می‌داد و حالا خودش را هم از آن بیرون انداخته‌اند. به بستری که رویاهای متفاوت در آن می‌دیدیم و حالا هم برخی هنوز می‌گویند کابوسی دهشتناک‌تر نیز ممکن بود، نمی‌دانم. شاید درست بگویند. شاید از این بد هم بدتری بود. شاید همین هیاهوگران میدان‌ها که در مشهد و تهران و قم حکم اعدام ظریف و اجرای حجاب و برکناری پزشکیان می‌دهند، امروز در امارت‌های دولت و دفاتر وزارت نشسته بودند. چنان که در ۱۴۰۰ و ۱۳۸۴ نشستند و هرچه پل پشت سر ساخته بودیم، شکستند. همچنان که در مجلس هفتم شوی تثبیت قیمت ساختند و کشور را به روزگار ناتراز امروز گرفتار ساختند. همچنان که در مجلس یازدهم به اسم قانون‌نویسی تیغ برداشتند؛ چه برای فضای مجازی، چه حجاب، چه احیای برجام و چه حتی علیه بازگشت دانشورانی چون ظریف. حق هم دارند. کوچک‌اند و بزرگ نتوانند دید. همچون مواجهه هراسناک آدم کوچولوها با گالیور. چنین است که بندهایی بر دست‌وپای ملک و ملت و دولت می‌بندند و بعد هم به دریای توفان می‌اندازند و طلب شنا کردن هم دارند. چنان که از وزیر اقتصاد داشتند و حالا که اورفته، دلار و سکه همه رکوردهای قبل را شکسته. شاید ما مردمان معمولی با تک‌برگ‌های‌مان بتوانیم و در همه دفعات قبل که نخواستیم و نیامدیم، می‌توانستیم راه بر این هیاهوگران بی‌هنر ببندیم و به هر دلیل، گاه نبستیم. اما تلخ‌ترین جای این شوکران واقعیت این است که مسئله امروز ما مردمان معمولی، مناسبات و منازعات ایران نیست. جهان است که آشوب است. جهان است که دیوانگان را زمام داده است. اینجا دیگر، همان تک‌برگ را هم نداریم. البته باز هم سعی خودمان را کردیم. در برابر آنی که می‌گفت: «مردم را از جنگ نترسانید»؛ به یکی امید بستیم که از تنش‌زدایی و مذاکره می‌گفت. و البته، امروز هم اگر به خودش باشد، باز می‌گوید. چنان که گفت می‌خواست مذاکره کند، اما اختیار نیافت. و ما آدم‌های معمولی، فکر می‌کردیم قرار است به او اختیار دهند که امکان ریاست‌جمهوری‌اش دادند.

بگذریم. همچنان که این سال پرفتنه گذشت. و حالا در آستانه شلیک توپ سال نو، از همیشه حیران‌تریم. ناتوان‌تر. تماشاگرتر. همچون لعبتکانی به دست فلک لعبت‌باز. گویی، آن شاعران کهن واقعیت روزگار امروز را سده‌ها پیش از ما، دقیق‌تر دیده بودند. اما برای خود ما، روزگار غریبی است نازنین...